

یک تخریب کوچک

میگویند در شبی که سلطان محمود غزنوی از جهان می رفت، فردای آن پسرش مدعی گردید که تا دم مرگ بر بالین پدر بیدار و در خدمت وی بود. چند سال پیش که یک باستان شناس ایتالیوی که قبر سلطان را در غزنی نبش نمود، معلوم شد که یک دست سلطان بزییر الاشه او قرار دارد. این حقیقت دال برینست که در هنگام مرگ، کسی بر بالین سلطان حاضر نبود که دست او را جابجا نماید. تا اینکه بعد از گذشت ساعتها، ریگور مورتیس Rigor Mortis که عبارت از شخ ماندن عضلات میت میباشد. کار خود را کرده و راست نمودن بازوی سلطان دیگر ممکن نبود. لہذا، سلطان را بهمان حالت دفن نمودند.

این داستان را بدان منظور نوشتم تا نشان بدهم که یک عده که می پندارند که می توانند با تحریف وقائع تاریخی، بزعم خود به چشم مردم خاک بزنند، غافل از آنند که بعد از گذشت قرن‌ها نیز کشف واقعیت‌ها خیلی‌ها متصور و ممکن است. یاقوت شدن یک گور دسته جمعی درین روزها در دشت چمتله کابل که از بقایای عصر استیلای شوروی بر کشور ماست، مثال خوبی ازین ادعاء می باشد.

چند سطر آتی را بعد از خواندن نقد دوست عزیز ما انجنیر عطائی بر کتاب تحت عنوان "تأسیس و تخریب اولین جمهوریت افغانستان" نوشته داکتر حسن شرق تقدیم خوانندگان می نمایم. البته با فهم اینکه نوشته من با مندرجات کتاب مورد بحث (که تا هنوز نه خوانده ام) کاری ندارد. بلکه عقده من از همان آوان نشر کتاب اول داکتر شرق معنون به (کرباس پوشان برهنه پا) باقی مانده است.

شرح این داستان ازین قرار است که داکتر صاحب در کتاب اول خود مدعی گشته بودند که ایشان در واقعه حمله بر سفارت پاکستان در کابل و سوختاندن بیرق آن کشور - که در آوان صدارت داؤد خان بوقوع پیوست، هیچ دخالتی نداشتند. اما این دروغ محض است زیرا:

در آن زمان که من شاگرد مکتب حبیبیه بودم، فامیل ما در جاده میوند دکانی داشت که بنام یکی از دوستان بنام شهباز کندهازی شهرت داشت. هر دیگر در پیاده رو مقابل این دکان گروهی از دوستان (که اکثراً کندهاری بودند) جمع میشدند و تا شامگاهان از هر طرف حرف و سخن بمیان می آمد.

باید گفت که پایین کردن بیرق پاکستان در آن مظاهره توسط همین شهباز (که مرد بی سواد و بی خبر از واقعات سیاسی بود) صورت گرفت. فردای همان روز، دوستان از قبیل پروفیسر غفار خان کاکر و جنرال امان الله (مشهور به امان مخابره) شهباز را به بار ملامت گرفتند که شخص بی سوادی چون او را به این موضوعات چه کار بود؟ شهباز در دفاع از خود مدعی گردید که او را حسن شرق به اجراء این عمل مجبور ساخته بود. چون شهباز عادتاً مرد راستگویی نبود، من در آن زمان به حرف وی وقتی ندادم. تا اینکه چند سال قبل در شهر سان دییگوی کالیفورنیا، یکی از دوستان که وی هم در دکان مذکور با ما می بود، حکایت کرد که وی در پس خانه همان دکان و در عقب صندوقها مشغول کار بود که حسن شرق و سید عبدالله خان (که متوجه حضور وی نبودند) به شهباز هدایت دادند تا در تظاهرات اشتراک نموده و بیرق پاکستان را پاره کند.

نا گفته نمی گذارم که داکتر حسن شرق به خودم و فامیل نه تنها ضرری نرسانده بلکه از معاونت نیز دریغ ننموده، ولی اظهار این حقیقت دست نگر هیچ نوع عمل نیک شان بوده نمی تواند. برای همینست که تا امروز دلم جوغو

میزد که چطور مردم را ازین دروغ تاریخی با خبر بسازم. خانه انجینیر کریم عطائی آباد که فرصت خوبی فراهم نمودند. الله یاور.